

مجلس دوّم

ضرورت معرفت تام به حضرت حق

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

بِكَ عَرَفْتُكَ، وَأَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ، وَدَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، وَلَوْلَا أَنْتَ لَمْ أُدْرِ مَا أَنْتَ؛

«خدايا من تو را شناختم به خودت، و تو مرا

دلالت کردی بر خودت، و تو مرا خواندی به

سوی خودت، و اگر تو نبودی من نمی دانستم که

تو کیستی!»

جمله «بِكَ عَرَفْتُكَ» معنا را تمام می کرد؛

جملاتی که پشت سرش آمد، «و أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ،

و دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، و لَوْلَا أَنْتَ لَمْ أُدْرِ مَا أَنْتَ»، در

حکم تفسیر و بیان و شرح همان جمله «بِكَ عَرَفْتُكَ»

است.

معرفت، وابسته به ارتباط بین دو شیء

«بِكَ عَرَفْتُكَ»، یعنی: «تو را شناختم به

خودت!». چون انسان چیزی را که می شناسد، یا به

خود او می‌شناسد یا به غیر او؛ آن غیر باید یک رابطه‌ای با آن چیز داشته باشد تا انسان بتواند بشناسد. اگر هیچ رابطه‌ای بین آن شیء و انسان نباشد، انسان از کجا بشناسد؟! مثلاً انسان زید را می‌بیند، به واسطه دیدن زید که عمرو را در فلان مملکت نمی‌شناسد! چون بین این و بین او هیچ رابطه‌ای، نسبتی، نسبتِ شرکتی، نسبتِ ابوتی، بنوتی، رَحْمِیتی، نسبتِ نسبی و سببی نیست. پس هر چیزی که انسان به وسیله او چیز دیگر را می‌شناسد، باید بین آن دو یک ربطی باشد؛^۱ این ربط یا ربط علّیت است یا ربط معلولیت.

بیان «برهان لمّ» در معرفت و ربط بین دو شیء

ربط علّیت، یعنی آن چیزی که انسان آن چیز را می‌بیند و با آن، چیز دیگر را می‌شناسد، آن چیز اوّل، علّت وجود آن چیز دوّم است؛ مثلاً انسان آتش را از دور می‌بیند، فوراً پی می‌برد که در آنجا یک حرارتی هست. با اینکه حرارت را حس نکرده و حرارت به بدن او نرسیده و خودش با حرارت تماس پیدا نکرده است، ولی از اینکه آتش را دیده است، مسلّم می‌داند که حرارتی هم

^۱ جهت اطلاع بیشتر بر قاعده «لَا يَعْرِفُ شَيْءٌ شَيْئًا إِلَّا بِمَا هُوَ فِيهِ مِنْهُ»، رجوع شود به الله شناسی، ج ۱، ص ۹۲ - ۹۷.

هست؛ چون آتش بی حرارت نمی‌شود. آتش علت برای حرارت و هر علتی مستلزم معلولش است، یعنی آتش لازمه دارد حرارت را، و حرارت ملزوم برای وجود آتش است؛ پس انسان که از دور آتش را دید، پی به وجود حرارت می‌برد.

این را می‌گویند: «از علت به معلول پی بردن»؛ و اسم این در لسان ادبا و علما، «برهان لمّ» است.

بیان «برهان إنّ» در معرفت و ربط بین دو شیء

یک وقتی هم انسان معلول را می‌بیند و پی می‌برد که علتی هست؛ مثل اینکه از پشت دیوار می‌بیند که دودی بلند است، مسلّم می‌گوید که آنجا آتشی کرده‌اند. عکس آن مسئله اول است ها! در اول آتش دید، مسلّم می‌گوید: دنبالش حرارتی هست، اما اینجا آتش را نمی‌بیند بلکه دود را می‌بیند و مسلّم می‌گوید: آتشی هست! چون دود که بدون آتش نمی‌شود، آتشی باید باشد تا دود را درست کرده باشد؛ پس حالا که دود هست، این معلول است و دلالت می‌کند که به وجود آورنده دود، بوده تا اینکه این دود درست شده است.

اینجا انسان از معلول پی به وجود علت می‌برد؛ این را می‌گویند: «برهان إنّ»، یعنی

صحبت کردن از «إِنَّ»ی حکم.

بیان «برهان مافوق لم» در معرفت و ربط بین دو

شیء

یک وقتی انسان نه از علّت پی می برد به معلول، و نه از معلول پی می برد به علّت! بلکه خود یک چیزی را می بیند و می فهمد و می شناسد؛ مثل اینکه آتش را می آورند جلوی انسان می گذارند، و آن قدر انسان به این آتش نزدیک است که هم آتش را می بیند و تا دید، حرارتش را هم حس می کند، دود و دم و بخار این آتش را هم حس می کند. مثل زمستان های سرد که سابقاً کرسی ها را گرم می کردند و یا منقل ها را پر ذغال می کردند و باد می زدند و در اطاق می آوردند، خُب فوراً انسان هم آتش را می بیند و هم اثرات آتش را!

اینجا دیگر از علّت پی به معلول نبرده، یا از معلول پی به علّت نبرده است؛ اینجا از خود چیز، خود آن چیز را شناخته است. این را می گویند: «برهان فوق لم».

راه های دستیابی به معرفة الله

ما در این دنیا آمدیم و می خواهیم خدا را بشناسیم، و بالأخره مفرّ و گریزی که نیست،

انسان باید خدا را بشناسد؛ حال خدا را با چه
بشناسیم؟

برویم سراغ «برهانِ اِنّ» که می‌گوید: خداوند
علیُّ اُعلیٰ موجوداتی را در عالم خلق کرده و
معلول بدون علّت نمی‌شود، پس این زمان و
زمین و آفرینش و باد و باران و ابر و زلزله و
صاعقه و تغییرات زمینی و آسمانی و... همه
اینها دلالت می‌کند بر اینکه یک خدایی هست و
اینها را به وجود آورده است.

بنا دلالت بر بنا می‌کند؛ شما در هر شهری، هر
مملکتی و هر ده‌کوره‌ای بروید و یک ساختمانی
ببینید، حکم می‌کنید که این را یک بنایی ساخته
است، چون بنا بدون بنا و مهندس نمی‌شود.

فرشی که زیر پای شما افتاده، تا دیدید
می‌گویید که این را یکی بافته است؛ فرش که
خود به خود به وجود نمی‌آید، این مسلم است!
از معلول پی به علّت می‌برد.

غذایی که طبخ شده را فوراً دیدید، می‌گویید
این را یک نفر پخته است، و نان سنگک را یکی
از تنور درآورده.

در را نجّاری، رنده‌کاری و ارّه‌کاری کرده و
بعد هم او را صیقل زده و به این صورت درآورده
است، سنگ را کسی تراشیده و به دیوار مسجد
نصب کردند؛ خود به خود سنگ به این شکل

درنیامده، این مسلّم است دیگر!

کیفیت دستیابی به معرفت اجمالی در حدیث

اعرابی

عربی آمد خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم، و استدلال کرد بر توحید و بر اینکه خداوند علیّاً علیّاً آسمان و زمین را خلق کرده؛ استدلالش این بود که:

الْبَعْرَةُ تَدُلُّ عَلَى الْبَعِيرِ، وَ أَثَرُ الْأَقْدَامِ يَدُلُّ عَلَى الْمَسِيرِ؛ أَفَسَمَاءُ ذَاتُ أَبْرَاجٍ وَ أَرْضُ ذَاتُ فِجَاجٍ لَا تَدُلُّانِ عَلَى اللَّطِيفِ الْخَبِيرِ؟^۱

به او گفتند که: «خدایت را از کجا شناختی؟»

گفت:

من در راه می‌روم و می‌بینم پشک شتر افتاده، این دلالت می‌کند که از این راه یک شتری عبور کرده است. در راه حرکت می‌کنم و می‌بینم جای قدم انسان است، این دلالت می‌کند که یک آدمی از اینجا گذشته.

آیا این آسمان با این علو و ارتقای رُتبتی که دارد و این بروج مختلفی که دارد، و این زمین با این شکاف‌ها و این آثار، دلالت نمی‌کنند که خدای لطیف و خبیری است و اینها را آفریده؟!!

این همان از معلول به علّت پی بردن است!

معرفت اجمالی، همان دین العجائز و ضعیفان

^۱ مرآة العقول، ج ۷، ص ۱۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۱۳۴.

از پیرزنی - آن پیرزن‌هایی که چرخ‌های داشتند
و در منزل که بودند پنبه و پشم را برمی‌داشتند و
با آن چرخشان می‌رشتند - سؤال کردند که:
«خدایت را به چه شناختی؟»، گفت:

من همین قدر می‌دانم که وقتی این پنبه و پشم را
برمی‌دارم و می‌زنم به این چرخ و حرکت
می‌دهم، این به صورت ریسمان درمی‌آید؛ وقتی
دستم را برمی‌دارم چرخ می‌ایستد و دیگر هیچ
خبری نیست، پنبه و پشم به جای خودش است
و تبدیل به ریسمان هم نمی‌شود؛ آن وقت چطور
دستم را از چرخ برمی‌دارم چرخ می‌ایستد و
حرکت نمی‌کند و حرکت این چرخ به

دست من است، پس حرکت این چرخ بزرگ هم
به دست خداست! این آسمان و این زمین و این
گردش، یک گرداننده‌ای دارد که اگر گرداننده
نداشته باشد نمی‌گردد و می‌ایستد.

از آن چرخه که گرداند زن پیر *** قیاس چرخ

گردنده همی گیر^۱

^۱ خمسة نظامی، منظومه خسرو و شیرین، در استدلال نظر و توفیق شناخت.

«و عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ»^۱ که فرمودند: «بر

^۱ الله شناسی، ج ۱، ص ۱۹۸، تعلیقه ۴:

«در احادیث منوی، طبع دوّم، ص ۲۲۵ - ۲۲۶ در تحت شماره ۷۴۲ گوید:

هم در اوّل [آخر] عجز خود را او بدید ***

مرده شد دین عجائز برگزید

اشاره بدین حدیث است: «عليكم بدين العجائز»؛

إحياء العلوم، ج ۳، ص ۵۷؛ و مؤلف اللؤلؤ المرصوع، ص ۵۱ آن را موضوع شمرده است؛

رجوع کنید به: إتحاف السادة المتّقين، ج ۷، ص ۳۷۶ که درباره این حدیث بحثی مفید کرده و شواهدی بر صحّت آن آورده است؛

آية الله حاج شيخ محمد حسين آل كاشف الغطاء (ره) در كتاب الفردوس الأعلى، طبع سوّم، ص ۲۲۴ آورده است: «و لعلّ هذا المراد من الكلمة المأثورة: "عليكم بدين العجائز."»

و آية الله حاج سيّد محمد علي قاضي شهيد (ره) در تعلیقه گوید: «مراد شيخنا از بودن این کلمه "مأثورة" شاید آن باشد که از بعضی از پیشینیان مأثور است، نه آنکه بدین عبارت مأثور است از یکی از معصومین علیهم السّلام؛ زیرا که این سخن از پیغمبر و یا اهل بیت معصومین او علیهم الصّلاة و السّلام مأثور نیست. و إحدى از محدثین از طریق اصحاب ما امامیه و یا از طریق اهل سنّت در جوامع حدیثیه از آنان صلوات الله علیهم نقل نکرده است؛ همان طور که ما در بعضی از مجامیع خودمان در این باره تحقیق به عمل آورده ایم.»

حافظ ابوالفضل محمد بن طاهر بن احمد مقدّسی در کتابش: تذكرة الموضوعات، ص ۴۰، ط ۲ مصر، سنه ۱۳۵۴ گفته است: «عليكم بدين العجائز» دارای اصلی نیست؛ نه روایت صحیحهای و نه روایت سقیمهای راجع به آن وارد نشده است مگر از محمد بن عبدالرحمن بیلمانی به غیر این عبارت. او دارای نسخه‌ای بوده است و در نقل خبر متهم بوده است.»

و جماعتی از علما مانند شیخ بهائی و شاگردش فاضل جواد و فاضل مازندرانی معتقدند به آنکه این کلمه از گفتار سفیان ثوری از متصوّفه عامّه می‌باشد؛ قوشجی در شرح تجرید گفته است: «عمرو بن عبیده چون میان ایمان و کفر، اثبات منزله‌ای نمود، عجزه‌ای گفت: "خدا می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ ۖ فَمِنْكُمْ ۖ كَافِرٌ ۖ وَمِنْكُمْ ۖ مُؤْمِنٌ ۖ﴾ و بر این اساس میان

شما باد به دین پیرزن‌ها! یعنی همین طوری که دین و آیین پیرزن‌ها از روی همین ”از راه معلول پی به علت بردن“ درست شده، بر شما باد که از این دست برندارید! لا اقل این مقدار خدا را بشناسید؛ خب این یک قسم است.

سیر آفاقی، همان دین العجائز است و از معلول

به علت رسیدن!

و سیر آفاقی هم این طور است که انسان این طرف و آن طرف برود و گل‌ها، صحنه‌ها، بوستان‌ها و آبشارها را تماشا کند، تفکر کند و تأمل کند و در دقت و تیزیِ نظر نسبت به این صنُعِ غریب، پی‌ببرد بر اینکه خالقِ عظیم است،

بندگانش قرار نداده است مگر کافر و مؤمن را. «سفیان گفت: ”علیکم بدین العجائز.“»؛

محقق قمی (قدّه) صاحب قوانین گوید: «آنچه مذکور می‌باشد در ألسنه و مستفاد است از کلام محقق بهائی (قدّه) در حاشیه زبده آن است که: ”این سخن حکایتی است از چرخ دولاب او و دست باز داشتن از آن برای اظهار عقیده‌اش به وجود صانع محرک افلاک مدبر عالم.“»؛

و سید الحکماء سید داماد - قدس سره - در الرواشح السماویة، ص ۲۰۲، ط طهران، از بعضی علما نقل کرده است که: «”علیکم بدین العجائز“ از موضوعات است.»؛

و از کتاب البدر المنیر، نقل است که: «این لفظ دارای اصلی نمی‌باشد، ولیکن دیلمی مرفوعاً روایت کرده است که: ”چون آخر الزمان فرا رسد و میان آراء و أهواء اختلاف پیدا شود، فعلیکم بدین أهل البادیة و النساء! قفوا علی ظواهر الشریعة و إیاکم و التعمق إلی المعانی الدقیقة! ای فانه لیس هناك من يفهمها.“ - انتهى.»

و الاّ نمی‌توانست چنین صنعی بر این اساس
استوار کند.

و غالب مردم دنیا از الهیین، فلاسفه، حکماء،
بزرگان که خدا را می‌شناسند، از همین راه است؛
از راه معلول به علّت است.

خب راه هم، راه خیلی خوبی است، قرآن هم
ما را به این راه دعوت می‌کند، می‌گوید: از این
راه بروید! سیر آفاقی هم همین است که انسان از
معلول پی به علّت می‌برد؛ البته به یک معنا!
ولیکن این راه، علّت را نشان می‌دهد، اما آیا علّت
را آن‌طوری که باید و شاید نشان می‌دهد یا نه،
علّت را از یک‌جانب و از یک‌طرف نشان
می‌دهد؟!!

آن کسی که از دور، دود را می‌بیند مسلّم حکم
می‌کند که آنجا آتشی هست، در این شکی
نیست! اما آیا به حقیقت آتش رسیده است؟!
کیفیت آتش را لمس کرده است؟! وجود آتش
برای او مشهود شده است؟ این آتش از چه نوعی
است؟! از ذغال است، از هیزم است، از اثر
اصطکاک دو جسم است، از جریان برق است،
از به‌هم خوردن دو سنگ چخماق است، و یا این
آتش از نفت است، از بنزین است، از ذغال‌سنگ
است، از کجا این آتش پیدا شد؟!!

اینها که روشن نیست! فقط اجمالاً می‌گوید:

آتش هست، پس اجمالاً از راه دور می گوید که
اینجا علّتی هست!

این خیلی فرق می کند با آن کسی که در پشت
دیوار، همین که دارد دود را می بیند، عین آتش را
هم ببیند که این آتش چیست، ماده آتش چیست،
و خود آتش را إدراک کند و لمس کند، و او و
آثار او برای این شخص مشهود باشد؛ خیلی
تفاوت دارد!

معرفت تمام موجودات به خداوند از پشت

پرده و از راه دور

تمام موجودات خدا را می شناسند، اما از دور
می شناسند؛ مِنْ وِرَاءِ حِجَابٍ وَ مِنْ وِرَاءِ سِتْرٍ
إِدْرَاکِ مِی کُنْدُ. کسی نمی تواند انکار کند! ﴿أَفِی
اللّهِ شَکٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛^۱ چه کسی
می تواند در وجود پروردگار شک کند؟!

اما آن کسی که بخواهد از معلول به علّت
پی ببرد، به علّت پی می برد در حدود سعة معلول؛
یعنی علّت، نازل شده و پایین آمده و معلول را
ایجاد کرده است، پس هر معلولی نمایشگر علّت
است به اندازه وجود خودش، نه به اندازه وجود
علّت. اگر به اندازه وجود علّت، معلول

^۱ سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۱۰. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۵۴: «رسولان آنها گفتند: آیا در خداوند شک است که او خلق کننده آسمانها و زمین است؟!»

می توانست عِلّت را نشان بدهد که معلول نبود، بلکه عِلّت بود.

یک نقّاشِ زبردست که تابلوهایی می کشد، شما هر تابلویش را که تماشا کنید، آن نقّاش را در حدود این تابلو به شما نشان می دهد نه حقیقت نقّاش را! ممکن است که آن نقّاش، نقش های عجیب و غریب تری بتواند بکشد و شما ندیده باشید. پس، از اینکه این نقش را می بینید، نقّاش را نمی توانید ببینید؛ بلکه آن نقّاش را در این کادر می توانید ببینید، نه نقّاش را با وجود اطلاقی و سعی خودش!

خوب توجه می کنید چه عرض می کنم!؟

در فریبِ نقشِ نتوانِ خامهٔ نقّاش دید ***

*** ورنه در این سقفِ زنگاری، یکی در کار

هست^۱

آن وحدت نقّاش را انسان از نقش نمی تواند إدراک کند، بلکه نقش ها را می بیند؛ اما آن علم، آن ملکه و آن قدرتی که در نقّاش هست و می خواهد نقش کند، می آید به سر این خامه و این قلم - که قلم هم قلم واحد است -، و روی این تابلو و کاغذ می کشد، این إدراک نمی شود و

^۱ مجموعهٔ رسائل (فیض کاشانی)، ج ۱، ص ۳۳.

عین نقش إدراک می‌شود. آن وحدت إدراک نمی‌شود، بلکه این کثرت إدراک می‌شود؛ و تا وحدت إدراک نشود، نقّاش إدراک نمی‌شود!

شناخت محدود علّت از راه شناخت معلول

بنابراین انسان در این دنیا به هر معلولی برسد، به علّت پی می‌برد؛ اما از دریچه کوتاه، از صفحه خاص و از وجهه خاص. مثل اینکه انسان عکس کسی را از نیم‌رخ می‌بیند خب این طرف صورتش را می‌بیند، آن طرف را که نمی‌بیند؛ آن طرف را ببیند، این طرف را نمی‌بیند؛ جلوی صورت را ببیند، پشت را نمی‌بیند؛ از بالا از کسی عکس برداری کنند، صورت را نمی‌بیند؛ همه اینها از یک وجهه است!

تمثیل مولانا درباره غفلت مردم از حضور

علّت در دل هر معلول

اگر انسان بتواند علّت را در معلول ببیند، این نباید دیگر معلول ببیند، باید علّت را ببیند. اگر بخواهد علّت را در معلول ببیند، باید اوّل علّت را ببیند و الا تا هنگامی که نظر به معلول دارد، علّت را نخواهد دید؛ از یک طرف دارد می‌بیند، این معرفت نیست، علم نیست! عیناً مانند آن مثال خیلی خیلی خوبی است که می‌گوید:

روستایی گاو در آخور بیست ***

*** شیر گاوش خورد و بر جایش نشست^۱

روستایی - یعنی آدم دهاتی - گاوش را آورده
بود و در آخور بسته بود، شیر هم آمد تمام این
گاو را خورد و جای سر گاو خوابید؛ روستایی
شب سوی آخور آمد و رفت که یک استمالتی از
گاو کند و به او آب بدهد، و آمد کنار شیر و به
سر و پا و دم شیر دست مالید و خیال می کند گاو
است، دیگر خبر ندارد، شب است، تاریک است،
اطلاع ندارد و نمی بیند چه خبر است!

گفت شیر ار روشنی افزون بُدی *** زهره اش

بدریدی و دل خون شدی^۲

فوراً زهره ترک می شد! این شیر است! من
کجا دارم دست می مالم؟ به سر و کله و یال شیر
دارم دست می مالم!

معرفت به معالیل، مصداق بارز آیه (بِنَادُونَ مِنْ

مَكَانٍ بَعِيدٍ)

خب، شب است، تاریک است، انسان از دور
پی به معلول می برد، و از معلول پی به علّت
می برد و می گوید که: خدا چنین است و چنان
است و اسماء دارد و صفات دارد و هزار اسم

^۱ مثنوی معنوی، دفتر دوّم.

^۲ همان.

است و این اسم بر آن اسم غالب است و آن اسم
بر این اسم چنین است و چنان است و احکام
و...؛ اما همهٔ اینها **(أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ
بَعِيدٍ)**^۱، از دور تماشا کردن است!

یک وقتی که شما می‌پرسید: آقا، شهر
آذربایجان چگونه است؟ چه شکلی است؟ به
شما می‌گویند: از اینجا باید بروید، در فلان نقطه
هواش چنین است، وسعتش چنان است،
مردمانش این‌طور صحبت می‌کنند، مساجدش
این‌طور است، این‌طور است، این‌طور...؛ این
خیلی فرق دارد تا اینکه شما خودتان در آن شهر
بروید و یک ماه، یک سال بمانید، دکان‌هایش را
ببینید، مساجدش را ببینید، تیمچه‌اش را ببینید، با
مردمانش صحبت کنید، شما را ضیافت بکنند،
اخلاقشان را ببینید، رفتارشان را ببینید!

معرفت خداوند از راه معلول، معرفتی است

ناقص و من وجه

پس انسان هیچ موجودی را نمی‌تواند از راه
معلول بشناسد! شناختن از راه معلول، معرفت نیست،
بلکه معرفتِ من وجه است؛ و معرفتِ من وجه، معرفت

^۱ سوره فصلت (۴۱) آیه ۴۴. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۶۹:

«ایشان از راه دور و درازی صدا زده می‌شوند.»

علی الاطلاق نیست؛ خلاصه، معرفت من جمیع الوجوه
[معرفت] می شود.

معرفت به حقّ المعرفة را باید طلب کرد

یعنی آن کسی که باید خدا را بشناسد به
حقّ المعرفة، نباید به معرفت معلولی اکتفا کند، و
إلاّ حقّ المعرفة برای او پیدا نمی شود. این
معرفت، معرفت ناقص است. این معرفت،
معرفت عجایز است، برای پیرزن هاست!
چه کردی فهم از دین العجائز *** که بر خود
جهل می داری تو جائز؟!!

برون آی از سرای أمّ هانی *** بخوان مجمل
حدیث «لَنْ تَرَانِي»!

^۱ گلشن راز، ص ۲۵.

تو از عالم همین لفظی شنیدی *** بیا بر گوی
کز عالم چه دیدی؟
چه دانستی ز صورت یا ز معنی *** چه باشد
آخرت چونست دنیی؟
بگو سیمرغ و کوه قاف چبود؟ *** بهشت و
دوزخ و اعراف چبود؟

کدام است آن جهان کان نیست پیدا *** که یک

روزش بود یک سال اینجا!

تا اینکه می فرماید:

دلیران جهان آغشته در خون *** تو سر پوشیده

نهی پای بیرون

چه کردی فهم ازین *** «دین العجائز» ***

که بر خود جهل می داری تو جائز؟

زنان چون ناقصان عقل و دینند *** چرا مردان

ره ایشان گزینند؟

اگر مردی برون آی و سفر کن *** هر آنچ آید

به پشت زان گذر کن

تا اینجا که فرموده است: ***

برون آی از سرای «امّ هانی» *** بگو مطلق

حدیث «مَنْ رَأَى!»!

گذاری کن ز کاف و نون کونین *** نشین بر

قاف قرب قاب قوسین!

دهد حق مر ترا هرچ آن بخواهی *** نمایندت

همه اشیا کما هی

*** . خ ل: از دین العجائز.

باید از خانه بیرون آمد و دین عجایز را هم کنار

گذاشت و به آن استدلال عرب هم که: «الْبَعْرَةُ تَدُلُّ عَلَى

الْبَعِيرِ»، اکتفا نکرد!

البته معرفت آن مرد اعرابی در همین حدود

بوده و این هم بسیار خوب است! این از شرک

هزار درجه بالاتر است، ولی این با ایمان مطلق

که شهود و مقام لقاء باشد، هزار هزار سال فرق

دارد!

استحسان معرفت اجمالی و عدم رجحان آن

نزد شارع

و به همه هم تکلیف نمی‌کنند که شما بایستی

به مقام و معرفت مطلق برسید؛ البته برای

هر کس، هر درجه‌ای از معرفت که برای او

حاصل بشود خوب است. از معلول پی به علّت

بردن هم خیلی خوب است و این هم یکی از

راه‌های معرفت است که انسان به آن دعوت شده

در مقابل جهل مطلق! ولیکن انسانی که انسان

است و مرد است، دیگر نباید از عجایز تبعیّت

کند و دین عجوز را بر خود بپسندد و بگوید که:

دستم را از چرخه برمی‌دارم چرخه می‌ایستد، و

وقتی دستم را می‌گذارم چرخه هم می‌گردد، پس

این آسمان و این زمین و این انسان و این نطفه و

این جنین و این شیر و این دم و دستگاه، یک

خدایی دارد! باید آمد و دید!

حضرت سجّاد می فرماید:

بِكَ عَرَفْتُكَ؛ «خدایا من تو را به خودت شناختم!»

نه به موجودات، نه به کوه، نه به آسمان، نه به

زلزله، نه به قضا، نه به قدر، نه به «فَسَخِ الْعَزَائِمِ وَ نَقْضِ

الْهَمَمِ»^۱، نه به بادها، نه به کشتی‌ها و جریان آب‌ها؛ به

اینها من تو را نشناختم، من تو را به خودت شناختم!

شناختم تو را به خودت و تو مرا دلالت کردی بر

خودت و تو مرا خواندی به سوی خودت و اگر تو

نبودی که من نمی دانستم که تو کیستی؟

خدا را باید در همه جا دید، چشم بگشا و بین!

اینکه «من تو را به خودت شناختم»، می شود:

حَقَّ الْمَعْرِفَةِ؛ یعنی اوّل که من چشم باز کردم و آمدم با

آن سریره و ذات و فطرت، وجود خالق را إدراک کنم،

در اوّلین وهله چشمم به تو افتاد، غیر از تو کسی را

^۱ اقتباس از نهج البلاغة (عبد،) ج ۴، ص ۱۹۰:

«وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسَخِ الْعَزَائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ وَ نَقْضِ

الْهَمَمِ".»

ندیدم تا اینکه به وسیله او به سراغ تو بیایم، و نشانی
 خانه تو را از او بگیرم و او به من نشانی بدهد که: این
 کار را بکن، آن کار را بکن تا اینکه بعد، به خانه خدا
 برسی و او را در خانه پیدا کنی! تا چشم باز کردم، تو را
 دیدم! با وجدان، تو را حس کردم! و با دل، تو را شاهد
 بودم؛ أنت شاهدی و مشهود!

تفسیر حدیث امیرالمؤمنین در باب رؤیت خداوند

در همه چیز

«و رأيتك في كل شيء»،^۲ «ولا يخلو منك شيء»،^۳ «ما رأيت شيئاً إلا و رأيت الله قبله و بعده
 و معه». ^۴ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

^۱ اقتباس از سوره بروج (۸۵) آیه ۳: ﴿وَشَاهِدٍ وَمَشْهُودٍ﴾.

^۲ إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۵۰، ذیل دعای عرفه (با قدری اختلاف).

^۳ كفاية الأثر، ص ۲۵۶ (با قدری اختلاف).

^۴ توحید علمی و عینی، ص ۱۹۱، تعلیقه:

«این حدیث را به این عبارت "ما رأيتُ شيئاً إلا و رأيتُ الله قبله" مرحوم
 صدر المتألهین در أسفار أربعة، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶ و از طبع حروفی،
 ج ۱، ص ۱۱۷ ذکر نموده است؛ و نیز مرحوم سبزواری در حاشیه خود بر
 شرح منظومه خود در ص ۶۶ از طبع ناصری، راجع به کیفیت تقوّم معلوم به
 علّت ذکر کرده است. مرحوم صدر المتألهین پس از بیان روایت، مرفوعاً از
 امیرالمؤمنین علیه السلام بدین عبارت، گفته است:

"و روى معهُ و فيه؛ یعنی: ما رأيتُ شيئاً إلا و رأيتُ الله معهُ و فيه."

و مرحوم عالم ربّانی حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی رضوان الله علیه در
 أسرار الصلاة، ص ۶۵ گوید: "قوله عليه السلام: (يعنى أمير المؤمنين
 عليه السلام) ما نظرتُ إلى شيء إلا و رأيتُ الله قبله و بعده و معه." و در
 رساله لقاء الله، خطّی ص ۷ گوید:

امام صادق علیه السلام می فرماید: "ما رأيتُ إلا و رأيتُ الله قبله و بعده و
 معه."

«من چیزی را ندیدم مگر اینکه با آن چیز و قبل و بعد، خدا را دیدم!»

یعنی نظر که به هر موجودی از موجودات افتاد، اوّل نظر به خدا افتاد؛ و به دنبال نظر به خدا موجودات نیز معلوم و مشهود من شدند. پس خدا وجودش ظاهرتر است از وجود معلول، و قوی‌تر است از وجود معلول، و روشن‌تر است از وجود معلول، تا اینکه انسان بخواهد از معلول برود و او را پیدا کند! چون همین معلول، همین مقدار ظهور و روشنایی که در خلقت دارد، این را از علّت گرفته؛ پس علّت در وجود معلول باید ظاهرتر باشد از وجود معلول برای خود معلول! هر یک از معلولات و مخلوقات که در عالم به وجود آمده است، از خدا بوده؛ پس خدایی بوده تا این معلول پیدا شده است، خدایی در رتبه اوّل بوده تا به وسیله او مخلوقی پیدا شده است. پس این مخلوق در اصل وجودش قائم به خداست، و صرف نظر از این قیام، هیچ نیست؛ آن وقت انسان چگونه به او نظر بیندازد و او را مرآی و منظر خود قرار بدهد، و حکم صغری و کبری و معلومات برای مسئله خود قرار بدهد و از او پی به آن مجهولی که خداست ببرد؟! اصلاً این غیر معقول است! چون همین که انسان این مخلوق را قرار داد، «قرار داد» یعنی خدا را قرار

داد؛ چون این معلول بدون خدا وجود ندارد! این معلوم و مسئله‌ای را که قرار دادیم و می‌خواهیم از آن مجهول را پیدا کنیم، در شکم همین معلوم مسئله آن مجهول ما خوابیده است و اگر ما درست به این معلوم نظر کنیم، همان مجهول را پیدا کردیم!

این جدایی ندارد؛ این قدر ربط قوی است و این قدر شدید است و این قدر نور وجود و ظهور پروردگار در موجودات شدید است که از شدت ظهور، به خفاء کشیده و ادراک نمی‌شود! این از شدت ظهور است و الا غیر از او که چیزی نیست!

بنابراین ما کدام معلولی را، کدام آفریده‌شده‌ای را و کدام مخلوقی را می‌توانیم در نظر بگیریم که او ما را به خدا دلالت کند؟! همین که ما نظر کردیم به آن معلول، نظر به خدا کردیم! اگر آن جنبه اصالت وجود و ظهور نور پروردگار را از این معلول برداریم، که عدم است و هیچ نیست! پس اینکه می‌توانیم به این معلول نظر کنیم، به واسطه همان نور پروردگار بوده که در این هست؛ پس نظر اول به پروردگار افتاده است که پیدا شده است! آن وقت ما کجا می‌توانیم بنشینیم و فکر کنیم و از معلول پی به وجود خدا ببریم!؟

خوب توجه می‌کنید که مسئله به کجا دارد

می‌رسد؟!!

تفسیر فقراتی از ذیل دعای عرفه

حضرت سیدالشهدا علیه السلام در ذیل

دعای عرفه که منتسب به ایشان است^۱

می‌فرماید:

كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِهَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؟^۲

«چه قسم استدلال بشود بر وجود تو، به واسطه

این مخلوقاتی که در اصل وجودشان احتیاج به

تو دارند؟! (در اصل وجود!)»

آخر مگر این معلول نمی‌خواهد خدا را

معرفی کند؟! معرف باید باشد! پس قبل از مقام

تعریف و معرفیت باید موجود باشد و بعد معرف

باشد، اما این در وجود خودش به تو بستگی

دارد! پس قبل از معرفیت، در وجود بسته به

توست، همین که می‌خواهد موجود باشد، قیامش

به توست؛ آن وقت ما چه قسم از مرحله وجود

بگذریم و در مرحله ثانی نظر استقلالی به او

بکنیم و بگوییم: تو بیا معرف خدا بشو!

اصلاً تویی نیست، خبری نیست! این "تو" قائم

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به الله شناسی، ج ۱، ص

۲۵۱.

^۲ إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۴۸ - ۳۴۹.

به خداست! پس همین که گفتیم: تو بیا! وجود "تو" را که ثابت کردیم، قبل از اثبات وجود "تو" خدا ثابت شده است. اصلاً قبل از "تو" خدا آمده، قبل از "من" خدا آمده، قبل از "او و شما و ایشان" خدا آمده، و قبل از همه ضمائر؛ ضمائر عربی مرفوع متصل و منفصل: «هُوَ هُمَا هُم هِيَ هُمَا هُنَّ أَنْتَ أَنْتُمْ أَنْتِ أَنْتُمْ أَنْتِنَّ أَنَا نَحْنُ»، چهارده تا ضمیر است؛ در فارسی هم که از شش تا بیشتر نیست: «من تو او ما شما ایشان»؛ هر گروهی برای خودشان يك مقدار ضمائر خاصی دارند. قبل از اینکه این ضمائر پیدا بشود، خدا پیدا شده است؛ خیلی مسئله عجیب است!

كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِهَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ!؟

آدم می خواهد برود منزل جناب آقای علی آقا، که در آنجا ایشان را ملاقات کند، نابینا هم هست مثل بنده؛ آن وقت می آید دست علی آقا را می گیرد و می گوید: علی آقا علی آقا، من را محض رضای خدا به منزل علی آقا هدایت کن! می گوید: "علی آقا" مرا به منزل "علی آقا" هدایت کن!

بابا، علی آقا به چه هدایت کند؟! علی آقا خودش است! قبل از اینکه به منزلش برسی و به

منزل هدایت بشوی، به علی آقا همین دست
زدی، به علی آقا رسیدی.

به هر موجودی که دست بزنی، قبل از اینکه
دست شما به آن موجود بخورد، ذات مقدس
پروردگار در آنجا حاضر و ناظر است و سعه
وجودی او هر موجودی را گرفته است؛ خدا که
از مخلوقش خلو نیست، جدا نیست!

حضور ذات حق در دل هر شیء

داخلٌ فی الأشياء لا بالمُمازجة و خارجٌ عنها لا بالمُزايلة؛^۱ چنین سعه وجودی دارد!

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۸۳:

«عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَطِيَّةَ عَنْ خَيْثَمَةَ عَنْ
أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "إِنَّ اللَّهَ خَلَوْ مِنْ خَلْقِهِ، وَ خَلَقَهُ خَلْوٌ مِنْهُ، وَ كُلُّ مَا
وَقَعَ عَلَيْهِ اسْمٌ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ تَعَالَى فَهُوَ مَخْلُوقٌ، وَ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ."»

^۲ توحید علمی و عینی، ص ۲۱۰:

«مرحوم سبزواری - قدس الله نفسه - در حاشیه خود بر شرح منظومه خود
در ص ۶۶ از طبع ناصری راجع به کیفیت تقوّم معلول به علت گوید:

و هو متقومٌ بالعلّة، أى ليست العلةٌ خارجةً عنه بحيث لا مرتبة له خالية عنها
و لا ظهور له خاليًا عن ظهورها؛ بل الظهور لها أوّلاً و له ثانيًا كما قال
عليه السلام: "ما رأيت شيئاً إلّا و رأيت الله قبله." و قال: "داخلٌ في الأشياء
لا بالممازجة و خارجٌ عن الأشياء لا بالمزايلة." و أيضاً: "ليس في الأشياء
بوالج و لا عنها بخارج." و أيضاً: "مع كلّ شيء لا بمقارنة و غير كلّ شيء لا
بمزايلة." و أيضاً: "داخل في الأشياء لا كدخول شيء في شيء؛ خارج عن
الأشياء لا كخروج شيء عن شيء." و أيضاً: "توحيده تميّزه عن خلقه، و حكم
التمييز بينونةً صفةً لا بينونةً عزلة." و بالجملة هذا متواترٌ بالمعنى. (انتهى).
التوحيد (للصدوق)، ص ۳۰۶:

«... هو في الأشياء على غير مُمَازجة، خارجٌ منها

آن وقت انسان در تمام عالم، کدام معلولی، کدام مخلوقی، کدام چیزی، کدام شیئی، کدام امر متصور و کدام امر متخیل و موهومی را می تواند پیدا کند که این جدا باشد، آن وقت بگوید: محض رضای خدا بیا من را به او معرفی کن!؟

یک دانه پشه اگر بخواهد شما را به خدا معرفی کند یا یک دانه پر گاه اگر بخواهد شما را به خدا معرفی کند، همین پشه در اصل وجود و همان پر گاه در اصل وجودش که وجوب دارد با خداست! پس همین که شما به پر گاه دست زدید، از نقطه نظر معیت ذات پروردگار با هر موجودی که من جمله از موجودات همین پر گاه است، پروردگار وجودش برای شما مشهود و

على غير مُبَايِنَةٍ، فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ فَلَا يُقَالُ شَيْءٌ فَوْقَهُ، وَ
أَمَامَ كُلِّ شَيْءٍ فَلَا يُقَالُ لَهُ أَمَامٌ، دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا
كَشَى فِي شَيْءٍ دَاخِلٍ، وَ خَارِجٌ مِنْهَا لَا كَشَى مِنْ
شَيْءٍ خَارِجٍ....»

الكافي، ج ١، ص ٨٥:

«عَنْ عَلِيِّ بْنِ عُقْبَةَ بْنِ قَيْسِ بْنِ سِمْعَانَ بْنِ أَبِي رَبِيعَةَ مَوْلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ:

سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِمَ عَرَفْتَ رَبَّكَ؟ قَالَ: «بِمَا عَرَفَنِي نَفْسُهُ!» قِيلَ:
وَ كَيْفَ عَرَفَكَ نَفْسُهُ؟ قَالَ: «لَا يُشْبِهُهُ صُورَةٌ، وَ لَا يُحْسُّ بِالْحَوَاسِّ، وَ لَا يُقَاسُ
بِالنَّاسِ، قَرِيبٌ فِي بُعْدِهِ، بَعِيدٌ فِي قُرْبِهِ، فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَا يُقَالُ شَيْءٌ فَوْقَهُ، أَمَامَ
كُلِّ شَيْءٍ وَ لَا يُقَالُ لَهُ أَمَامٌ، دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا كَشَى دَاخِلٍ فِي شَيْءٍ، وَ خَارِجٌ
مِنَ الْأَشْيَاءِ لَا كَشَى خَارِجٍ مِنْ شَيْءٍ، سُبْحَانَ مَنْ هُوَ هَكَذَا وَ لَا هَكَذَا غَيْرُهُ،
وَ لِكُلِّ شَيْءٍ مُبْتَدَأٌ.»

معلوم بوده است؛ پر کاه رفت کنار! گم شد!
علت آمد و معلولات گم شدند! برق عزت
درخشید و دیگر موجودی در مقابل آن موجود
باقی نماند!

كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِهَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؟! أَيْكُونُ لِعَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ

مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهِرَ لَكَ؟!^۱

«خدایا، آیا برای غیر از تو ظهوری هست که آن
ظهور برای تو نباشد و آن ظهور دلالت کند ما را
به سوی تو؟!»

نور چراغ معالیل، وامدار نور خورشید

عالمتاب

ما چراغ دست می‌گیریم و در شب تاریک
حرکت می‌کنیم می‌رویم در هر جای تاریک به
برکت و پرتو نور این چراغ، در آن تاریکی
گمشده‌های خود را پیدا می‌کنیم و برمی‌داریم؛
چون در تاریکی گم شده است و اشیاء با
همدیگر متمایز نیستند، نور باید بیاید تا اینکه
اشیاء را از هم جدا کند، و انسان مطلوب خود را
در بین جمیع اشیاء بر دارد! پس نور باید باشد!
آن چیزی که انسان می‌خواهد برود دنبالش و
او را پیدا کند، موجودی است که به این چراغ

^۱ اقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۴۸ - ۳۴۹.

دستی ما دارد نور می دهد! این قدر نور دارد که هزاران هزار چراغ را در عالم روشن کرده است! من جمله این چراغ دستی ما، من جمله این فکر ما، من جمله این قوای متخیله ما؛ خب اینها چراغ است دیگر! با اینها می خواهیم برویم خدا را پیدا کنیم.

پس این چراغی که در دست گرفتیم و با او می خواهیم برویم خدا را پیدا کنیم، نور را از آنجا گرفته؛ آنجا یک نور تابناکی است که یک ذره و یک پرتوش افتاده و آن چراغ ما را روشن کرده است، آن وقت با این چراغ ما می خواهیم برویم او را پیدا کنیم؟! چون این ظهور از آنجا آمده است! مخلوقات و معلولات ظهوری ندارند که آن ظهور برای آنها باشد و برای خدا نباشد، تا با این ظهور دنبال آن موجودی که دارای ظهور نیست برویم!

فرض این است که این ظهور یک ذره از ظهورات ذات مقدس اوست؛ عیناً مانند اینکه این چراغ فانوسی یا شمعی را که ما در دست می گیریم و با او می خواهیم برویم سراغ خورشید و خورشید را پیدا کنیم. در روز روشن خورشید در وسط آسمان، تمام زمین و زمان را روشن کرده و بالطبع همین چراغی که یک شمع است و در دست ماست؛ این هم نورش از خود

خورشید است نه نوری جدای از آن! آن وقت با
این می‌خواهیم خورشید را پیدا کنیم! آیا
می‌شود!؟

تمثیلی در باب راه جویان به معرفت اجمالی

بسی نادان که او خورشید تابان *** به نور شمع

جوید در بیابان^۱

چه بسیار آدم‌های نادان، خورشید تابان را در
وسط بیابان، با نور شمع می‌جویند! کبریت
می‌زنند، شمع را روشن می‌کنند وسط ظهر
می‌گویند: آقا بلند شو گردش کنیم می‌خواهیم
برویم خورشید را پیدا کنیم!

عَلَمٌ چون بر فرازد شاه پرسا^۲ ***

*** چراغ آنجا نماید چون شب تار^۳

^۱ گلشن راز، ص ۱۹:

زهی نادان که او خورشید تابان *** به نور شمع

جوید در بیابان

^۲ یعنی خورشید.

^۳ شرح الأسماء الحسنی، ص ۳۸۶:

علم چون بر فرازد شاه فرخار *** چراغ آنجا

نماید چون شب تار

وقتی خورشید طلوع می کند، دیگر چراغ های روشن و چراغ های زنبوری که فش و فش می کند و دم و دود و دستگاهی بلند می کند، حکم شب تار است!

این چراغ های زنبوری که انسان شب روشن می کند و چه جلال و شکوهی دارد، وقتی که صبح خورشید طلوع کرد و بالای آسمان آمد، این چراغ زیر پای خودش را هم دیگر نمی تواند روشن کند!

طَلَعَ الشَّمْسُ أَيُّهَا العُشَّاقُ *** و استنارت بنوره

الآفاق!

غیر خدا را چه توان است بر معرفی کامل

خدا؟!!

پس بایستی که دنبال همان شخص حقیقی رفت، و آن شخص حقیقی را با خودش پیدا کرد، نه با چراغ زنبوری و چراغ الکلی و چراغ گازی و چراغ نفتی و ...

﴿إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ﴾

^۱ دیوان منصور حلاج، ص ۲۲۶:

طلع العشق أيها العشاق *** واستنارت بنوره الآفامعاد شناسی، ج ۵، ص ۲۵:

«ای عاشقان و دلباختگان لقاء و جمال حضرت احدیت! اینک بدانید که خورشید طلوع کرده است! و تمام افق ها به نور او روشن و منور گردیده اند!»

مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطٰنٍ)؛^۱ آ امید برای

خودتان چراغ‌هایی را درست کردید و در یکی
نفت و در یکی بنزین و در یکی گاز و... ریختید
و اسمائی هم گذاشتید، هیچ کدام از اینها هم
نمی‌توانند نشان بدهند!

حضور همیشگی خداوند و عدم غیبت او

حضرت سیدالشهداء می‌فرماید:

مَتَى غَبَّتْ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ؟^۲

«خدایا کی تو غایب بودی تا اینکه ما محتاج
باشیم یک دلیل و راهنمایی پیدا کنیم که ما را به
تو برساند؟!»

اگر تو غایب بودی، پیش ما نبودی، باید ما
بیایم از زید و عمرو سؤال کنیم: خدا کجاست؟!
ما را به او برسانید! اما غایب نیستی، حاضری! از
همه چیز حاضرتری! از این دلیل حاضرتری!
چون این دلیل و راهنما وجودش قائم به توست؛
پس تو اوّل هستی و دوّم او! از ما به خودمان
نزدیکتری؛ چون اوّل تو هستی بعد ما! ﴿وَوَنَحْنُ
أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾ نخوانده‌اید؟! ﴿إِذْ

^۱ سوره نجم (۵۳) آیه ۲۳. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۱۱:

«نیستند آنها مگر اسم‌هایی که شما و پدران‌تان ایشان را بدان اسم‌ها نام‌گذاری
نموده‌اید. خداوند به واسطه آنها هیچ‌گونه قدرت و سلطنتی را فرود نیاورده
است.»

^۲ إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۴۹.

يَتَلَقَى الْمُتَلَقِيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدًا^۱؛

﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾ در قرآن

مجید نخوانده‌اید؟!

پس اوّل تویی! وقتی اوّل تو هستی، تو
حاضری! وقتی خودت هستی سراغ چه برویم
آقا جان!

جناب آقای آسید حسین - سلّمه الله - اینجا
حاضرند، جمال مبارکشان را تماشا می‌کنیم،
آن وقت چقدر کوتاه فکری است که ما
چشمانمان را روی هم بگذاریم و بگوییم: آقای
آقا مجید، آقای آقا علی، بیا ما را دلالت کن ببر
پیش آقای آسید حسین! ایشان می‌گوید: آخر
مرد حسابی، مگر دیوانه‌ای تو؟! آقا جان، آقای
محترم، ایشان نشسته‌اند در مقابل! جمالش،
کمالش، تمام خصوصیاتش بر همه مشهود و
معلوم است، و جای شک نیست، شبهه نیست،
هیچ ایرادی نیست، غائب نیست! من شما را به
چه کسی دلالت کنم؟!

ابیات فروغی بسطامی در باب حضور خداوند

خوب می‌گوید مرحوم فروغی بسطامی:

کی رفته‌ای ز دل که هویدا کنم تو را؟! ***

^۱سوره ق (۵۰) آیه ۱۶ و ۱۷.

*** کی گشته‌ای نهفته که پیدا کنم تو را؟!!

غائب نگشته‌ای که شوم طالب حضور ***

اگر از انسان غائب باشد، آن وقت انسان

می‌گوید: خدایا مرا به حضور بطلب! خُب این

از اوّل بود؛

غائب نگشته‌ای که شوم طالب حضور ***

*** پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم تو را

با حضور خداوند در دل هر موجود، همه جا

مسجد و طهور است

مستانه کاش بر حرم و دیر بگذری ***

*** تا سجده‌گاه مؤمن و کافر کنم تو را^۱

^۱ دیوان فروغی بسطامی، غزلیات، غزل شماره ۹:

کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم ترا؟! *** کی

بوده‌ای نهفته که پیدا کنم ترا؟!!

غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور ***

پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم ترا

با صد هزار جلوه برون آمدی که من *** با صد

هزار دیده تماشا کنم ترا

چشمم به صد مجاهده آئینه ساز شد *** تا من

خوب می گوید، خوب می خواند! می گوید:
اگر تو بگذری، مؤمن و کافر همه سجده می کنند؛
چه بر کنشت بگذری چه بر مسجد! وقتی که
جمالت طلوع بکند دیگر همه عالم مسجد
می شود. پیغمبر هم فرمود:

جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَ طَهْرًا؛^۱ «برای من تمام زمین، مسجد و طهور است.»

چون همه محل جلوه گاه پروردگار است!

حضرت سیدالشهداء می فرمایند:

وَمَتَى بَعُدَتْ حَتَّى تَكُونَ الْأَثَارُ هِيَ الَّتِي تُوَصَّلُ إِلَيْكَ؟^۲ «کی تو دور شدی تا این آثار و
این معلولات، موجوداتی باشند که ما را به سوی تو برسانند و رهبری کنند؟!»

به یک مشاهده شیدا کنم ترا

بالای خود در آینه چشم من بین *** تا با خبر

ز عالم بالا کنم ترا

مستانه کاش در حرم و دیر بگذری *** تا

قبله گاه مؤمن و ترسا کنم ترا

خواهم شبی نقاب ز رویت برافکنم ***

خورشید کعبه، ماه کلیسا کنم ترا

^۱ الأمالی (للصدوق)، ص ۲۱۶:

«عَنْ إِسْمَاعِيلَ الْجُعْفِيِّ أَنَّهُ سَمِعَ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: "قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أُعْطِيَتْ خَمْسًا لَمْ يُعْطَهَا أَحَدٌ قَبْلِي: جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَ طَهْرًا، وَ أُحِلَّ لِي الْمَغْنَمُ، وَ نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ، وَ أُعْطِيَتْ جَوَامِعَ الْكَلَامِ، وَ أُعْطِيَتْ الشَّفَاعَةَ."»

^۲ إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۴۹.

آخر باید دور باشی تا اینکه اینها که به ما نزدیک‌اند، ما را به تو که دوری برسانند. اما اینها که به ما نزدیک‌اند، نزدیکی‌شان به واسطهٔ توست؛ تو نزدیکتری و اینها دورتر! پس انسان بخواهد روی هر چیزی که نزدیک است دست بگذارد، می‌بیند او یک قدم جلوتر و نزدیک‌تر است! و این خیلی عجیب است ها! خیلی خیلی عجیب است!

عیناً مانند کسی که افتاده وسط دریا و دارد آب می‌خورد و دست می‌زند به این طرف و آن طرف و می‌خواهد آب را پس کند تا آب نخورد، ولی با همین پس کردن دارد آب می‌خورد! چون دریاست، اطرافش را همه آب گرفته است. یک سانتی‌متر از فضا که مملو از آب نباشد، در وسط دریا پیدا نمی‌شود؛ از این طرف و آن طرف همه آب است.

کورست چشمی که خدا را بر خود مراقب

نبیند!

آن وقت بعد می‌فرماید:

عَمِيَتْ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ^۱ عَلَيْهَا رَقِيْبًا وَ خَيْرَت^۲ صَفْقَةً عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّكَ نَصِيْبًا^۳ «خدایا،

^۱ خ ل: لَا تَرَاكَ.

^۲ خ ل: حَسْرَتٌ.

^۳ إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۴۹.

آن چشمی که تو را بر خود مراقب نمی‌بیند، و آن چشمی که تو را نمی‌بیند، کور است.»

آن چشمی که همه موجودات را دارد می‌بیند،

اما تو را نمی‌بیند؛ چراغ را می‌بیند، شمع را

می‌بیند، در بیابان حرکت را می‌بیند، اما خورشید

را نمی‌بیند!

تمام این قدرت‌ها، علم‌ها، حکومت‌ها،

عزت‌ها، قدرت‌ها، این عجایب و این مراحل که

عقل‌ها را دیوانه و متحیر می‌کند و بزرگان و

فلاسفه را به زانو کشیده و عقول قویّه و عظیمه

عالم را ذلیل و عاجز کرده است، تمام اینها را

می‌بیند اما تو را نمی‌بیند؟! این چشم کور است!

این چشم باید معالجه بشود!

خسران برخی و سود برخی دیگر در بازار دنیا

و در این عالم و در این بازار داد و ستد که

تمام مردم مشغول داد و ستدند، عمرها را دارند

می‌دهند، سرمایه‌ها را دارند می‌دهند، عزت‌ها را

دارند می‌دهند، سلامتی‌ها را دارند می‌دهند،

شمس و قمر می‌گردد، روز و شب یکی پس از

دیگری می‌آید، و تمام این سرمایه‌های ما را

می‌گیرد! بخواهیم یا نخواهیم!

عزت را می‌گیرد تبدیل به ذلت می‌شود،

صحت را می‌گیرد تبدیل به مرض می‌شود، عمر

را می‌گیرد تبدیل به لا عمر می‌شود، حیات را

می‌گیرد تبدیل به لا حیات می‌شود؛ بر سر هر

وجودی یک عَلم لا و یک پرچم لا افراشته
می‌شود!

انسان امروز اسمش حیّ است، فردا لا حیّ؛
امروز صحیح است، فردا لا صحیح؛ امروز دارا
است، فردا لا دارا؛ امروز عالم است فردا لا عالم؛
لا لا لا... در مقابل این لاها و این موجوداتی
که ما از دست می‌دهیم، چه می‌گیریم؟ اگر
محبت خدا باشد بَرده‌ایم و در این تجارت ضرر
نکردیم و الاّ ضرر است!

محبت خداوند، بهترین سود بندگان در دنیای

فانی

«خَسِرَتْ صَفَقَةُ عَبْدٍ»؛ یعنی دست معامله آن

بنده‌ای که در ازاء این سرمایه‌های وجودی که در
دوران زندگانی خود در دنیا از دست می‌دهد،
نتیجه‌اش محبت تو نباشد، این دست زیانکار است!
این در دنیا آمده و رفته و زیان کرده است!

«بِكَ عَرَفْتُكَ»؛ حالا معنای این جمله معلوم

شد که چیست:

«خدایا من تو را به خودت شناختم!» و هیچ

موجودی مرا معرفی به تو نکرد.

امام، تو را به ما معرفی نکرد؛ چون امام که

می‌خواست ما را معرفی کند، قبل از وجودش تو

بودی! و آن امامی که دارد با ما صحبت می کند

قبل از صحبتش تو داری صحبت می کنی!

چرایی تقدّم معرفت به خداوند بر معرفت به

رسول خدا نه بالعکس

اللّٰهُمَّ عَرَّفَنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِن لَّمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ رَسُوْلَكَ؛^۱

«خدایا، تو خودت را به من بشناسان، اگر تو

خودت را به من نشناسانی من پیغمبرت را

نمی شناسم!»

نمی گوید: اللّٰهُمَّ عَرَّفَنِي رَسُوْلَكَ فَإِنَّكَ إِن لَّمْ

تُعَرِّفْنِي رَسُوْلَكَ مَا عَرَفْتُكَ! خدایا، اوّل پیغمبرت را به

من بشناسان، اگر پیغمبر را به من نشناسانی من تو را

نمی شناسم! نه، پیغمبر را که انسان می خواهد بشناسد،

قبل از شناسایی پیغمبر، خدا را شناخته و با نور خدا

پیغمبر را شناخته است.

و این مطلب از پایین نمی رود بالا، از بالا

می آید پایین! یعنی نور وجود مقدّس پروردگار،

از آن مبدأ احدیّت طلوع می کند و عوالم کثرت

را یکی بعد از دیگری طور می کند؛ نه اینکه

موجودات معلولی، از سطح ظاهری این

مخروط، از نقطه نظر معرفت می روند بالا و

^۱ مصباح المتهجّد، ج ۱، ص ۴۱۱؛ إعلام الوری، ص ۴۳۲.

انسان را به آن نقطهٔ اوج معرفی می‌کنند؛ این طور

نیست!

دالّ و مدلول بودن خداوند

بِكَ عَرَفْتُكَ وَأَنْتَ دَلَّلْتَنِي عَلَيَّكَ؛

«من تو را به خودت شناختم و تو مرا دلالت

کردی بر خودت!»

دلّالّ وجود تو، خودت بودی؛ پس تو شدی

دالّ و مدلول! معرّف و معرّف، عالم و معلوم،

عاشق و معشوق!

در بحث اتّحاد عاقل و معقول

بحث عجیبی است در حکمت، بحث اتّحاد

عاقل و معقول که برهان هم بر اساس آن آمده است،

و تمام آن بحث‌ها را این جملهٔ حضرت سجّاد: «و

أَنْتَ دَلَّلْتَنِي عَلَيَّكَ» تمام کرده است. «تو مرا دلالت

کردی بر خودت.»

دلالت‌کننده را می‌گویند: دالّ و دلّالّ؛

دلالت‌شده را می‌گویند: مدلول؛ «تو مرا دلالت

کردی بر خودت»، پس تو دالّ و مدلول هستی

در عین وحدت نه اینکه میز داشتی؛ اگر میز

داشتی که میز در مقابل است! وقتی دالّ و مدلول

خودت شدی، هم خودت عاشق هستی هم

معشوق، هم عالم هستی هم معلوم، هم حاکم

هستی هم محکوم، و و و و

وَدَعَوْتَنِي إِلَيْكَ؛

«و تو مرا دعوت کردی به سوی خودت.»

پس تو دعوت کردی، پس شدی داعی؛ به
سوی خودت دعوت کردی، خودت شدی
مدعو. خودت خواندی و خودت خوانده
شده‌ای!

وَلَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أُدْرِمَ مَا أَنْتَ؛

«اگر خودت نبودی من نمی دانستم که تو کیستی،
پس علت اینکه من معرفت پیدا کردم که تو
کیستی، خودت بودی!»

خودت در تمام مظاهر وجود من جلوه کردی
و خودت را در این مظاهر به من شناساندی! و
در آن ذیل دعای عرفه مطالب زیادی است که
این را روشن می کند! در یک جا می فرماید:

تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ فَلَا أَجْهَلَكَ فِي شَيْءٍ؛^۱

^۱ إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۵۰:

«وَأَنْتَ الَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُكَ، تَعَرَّفْتَ لِكُلِّ شَيْءٍ
فَمَا جَهَلَكَ شَيْءٌ، وَأَنْتَ الَّذِي تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ
شَيْءٍ فَارَأَيْتَكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ، وَأَنْتَ الظَّاهِرُ لِكُلِّ
شَيْءٍ....»

الله شناسی، ج ۱، ص ۲۶۷:

«تو هستی آنکه معبودی جز تو نمی باشد! خودت را بهر هر چیزی
شناسانیدی، بنابراین هیچ چیزی وجود ندارد که به تو جاهل بوده باشد! و
خود را به من در تمام موجودات شناسانیدی، بنابراین من تو را در تمام
موجودات به طور ظاهر و بارز دیدار نمودم! پس تو برای تمام چیزها و جمیع
موجودات ظاهر هستی!»

«خدایا، خودت جلوه کردی در مظاهر عالم
وجود و در کثرت، و در تمام این مظاهر خودت
را به من معرفی کردی! در تمام این مظاهر!»

دعوت به معرفت تام و عدم اکتفا به معرفت

ناقص

خدا **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** قسمت و روزی کند که انسان
برسد به این مقامات و إدراک کند! یعنی سعی کند که
به آن دینُ العَجَائِز اکتفا نکند ها! و بگوید: همین دین
اجمالی و معرفت اجمالی بس است! خدا در روز قیامت
از انسان چه سؤالی می کند؟ ما که خدا را قبول داریم!
انسان بایستی که دنبال مسائل اجتماعی برود، دنبال
مسائل سیاسی برود، دنبال مسائل اقتصادی برود، دنبال
احکام برود، معرفت اجمالی همین قدر بس است! ما را
دیگر عذاب نمی کند!

صحبت عذاب نیست! حالا بگو خدا انسان را
عذاب نکند، آخر این مسائل بدون شناسایی او به چه
درد می خورد؟! «وَلَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أُدْرِكْ مَا أَنْتَ»؛ همه
اینها از معرفت توست! همه اینها از شناسایی
توست! وقتی تو پیدا شدی، همه اینها پیدا می شود؛
وقتی تو پیدا نشدی، همه اینها گم هستند!

خداوند علیّ اعلیٰ به برکت وجود مقدّس
همین حضرت سجّاد که ما را با این جملاتش که
قبل از جملاتش طلوع وجود ذات مقدّس
پروردگار بود، و با این زبان با ما سخن گفت، ما
را به حقیقت معرفت آشنا کند!

تمام درجات و جهل ما را تبدیل کند به
درجات علم!

درجات و نقصان ما را تبدیل کند به جهت
کمال!

و روز به روز بر درجات و معرفت و کمال،
اضافه کند!

بِمَحَمَّدٍ و آلِهِ الطَّاهِرِينَ و صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ و
آلِهِ أَجْمَعِينَ